



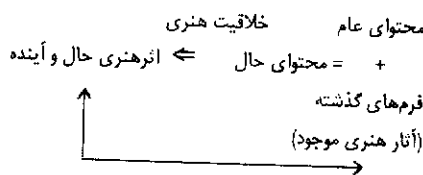
شمس آقاجانی

چرا تفاوت؟

مطالعات فرهنگی

لفظ دریدایی «تفاوت» در این نوشته مدنظر ما نیست.^۲ سال‌ها پیش آرتور رمبو شاعر معروف سمبولیست جمله مهمی گفت: من شاعری هستم که متقدمی بر من نیامده است. رمبو با بیان این جمله تمام گذشته شعر و شاعری پیش از خود را نفی و در عین حال اثبات کرد. آنچه مدرنیسم را از تمامی مکاتب و شیوه‌های تفکری قبل از خود جدا می‌کند همین تضاد درونی و در حقیقت نفی و اثبات همزمان و یکجای موضوعاتی واحد است. مهم‌ترین تناقض دورنی مدرنیسم آنجاست که از یک طرف مخالف بی‌چون و چرای سنت است و از طرفی به‌عنوان یک خلق و خو در تمامی اعصار وجود دارد و مرتباً تبدیل به سنت می‌شود. از این نقطه نظر

مدرنیسم همواره مخالف خویش است مخالف تمام آثاری که تا لحظه‌ای پیش و با دیدی مدرن خلق شده‌اند. هراتر هنری جدید خود جزو سنتی می‌شود که می‌بایست توسط اثر بعدی شکسته شود. مدرنیسم در پی ایجاد و شکستن همزمان و مداوم خود است. بنیاد تفاوت از همین جا ناشی می‌شود:



اثر هنری نتیجه یک درگیری است که از قطع محتوای موجود به‌سوی شکل‌های جدید و قائم به‌خود حاصل می‌شود به‌طوری که در این بین

قادر به ارائه هیچ‌گونه تفکیکی در کلیت اثر منتجّه نباشیم. به‌نظر می‌رسد که می‌بایست یک بار دیگر محتوا را تعریف کنیم که معمولاً تمام مشکلات در اثر عدم درک صحیح ما از آن ناشی می‌شود محتوا تنها آن چیزی نیست که از قبل موجود است (لازم نیست ایجاد شود)، دم دست است، خود را به‌صورت‌های شناخته شده ارائه داده است و... بلکه تمامی آثار و فرم‌های گذشته که خود از قطع محتوای قبل از خود (همان درگیری) حاصل شده بودند اکنون محتوای موجودند چون دم دستند و شامل تمام تعریف‌هایی می‌شوند که در محتوا صادق است. محتوای حال تمام شکل‌ها و آثاری را شامل می‌شود که تا این لحظه و درست تا قبل از به‌وجود آمدن اثر جدید موجود بودند از این نظر شیوه‌ها، تمهیدات و مکاتبی چون جریان سیال ذهن، سوررئالیسم و... اکنون بخشی از محتوای موجودند.

خلاقیت هنری یعنی شکل زده‌ای از تمام فرم‌های گذشته (محتوای حال) و قطع آن به‌منظور خلق اثر هنری حال و آینده. بدین ترتیب هراتر هنری جدید در اثر مخالفت با تمامی آثار هنری گذشته پا به‌عرصه وجود می‌گذارد و رو به‌سوی آینده دارد. اما کدام حال و آینده؟ هراتر هنری به محض متولد شدن و یکبار خواننده شدن جزء محتوای حال است که خود چیزی جز گذشته برای اثر بعدی نیست. اثری که تنها به‌خاطر آینده بودن اجازه ابراز وجود پیدا کرده بود اکنون به‌ناگزیر خود گذشته‌ای بیش نیست و عناصر آن تبدیل به چیزهایی می‌شوند که در اثر بعدی اثر خواهند گذاشت و این درد(!) لاعلاج بی‌رحمانه‌ترین مشخصه مدرنیته و در عین حال اصلی‌ترین عامل ادامه حیات آن است و این چرخه چاره‌ای جز تکرار ندارد (که این تکرار البته با بقیه تکرارها فرق می‌کند). ما همواره با آینده‌ای روبرویم که در حال گذشته شدن است این چرخه ساختار نوآوری است و ریشه در مخالفت و تفاوت دارد تفاوت با هرآنچه که قبل از آن اعلام وجود کرده بود. «من شاعری هستم که متقدمی بر من نیامده است». شاعر نوگ است که سلف ندارد نیما ذات نوآوری و به تبع



است از طوفان‌های ناگهانی، که یکی از این طوفان‌ها حدود ۷۰ - ۶۰ سال پیش در ادبیات ما رخ داد.

اکنون به نظر می‌رسد ما در مقاطعی از تاریخ زندگی می‌کنیم که چرخه چنین طوفان‌هایی رفته رفته کوتاه‌تر و کوتاه‌تر می‌شود و آن سؤال عجیب مرتباً از ما پرسیده می‌شود که: در این لحظه آن تفاوت بزرگ کجا خفته است؟

تفاوت و مخالفت یک تمهید هنری نیست بلکه ریشه تمامی تمهیدهای ممکن است، بیگانه‌گردانی، نقیضه‌پردازی^۴، عادت‌زدایی^۵، به تأخیر انداختن، وقفه و... همه و همه برای این است که سرانجام چیزی متفاوت خلق شود. اگر گاه آقدر به جزئیات خاص نگرسته می‌شود که به نظر می‌رسد کلیات محو و نابود گشته‌اند، اگر با کلیت^۶ مبارزه می‌شود دلیلش آن است که اندیشه تمامیت‌گرا می‌خواهد همه انسان‌ها یکسان باشند، اختلافات از بین برود، خلاقیت‌های فردی خفه شود تا به دلیل سکون و رخوتی که در آن صورت ایجاد خواهد شد راه‌های سلطه‌پذیری به آسانی مهیا گردد. اختلاف اصلی‌ترین شرط پویایی است و هنرمند تنها با اختلاف و تفاوت است که می‌تواند خلاقیت را تداوم بخشد که به گفته لیوتار: «بباید اختلافات را احیاء کنیم که کلیت به معنای از بین بردن اختلاف‌های آدم‌هاست. هنرمند همیشه دوست دارد با آدم‌های دیگر متفاوت باشد.

هنر با اعتماد و تکیه بر روایت‌های به ظاهر کوچک خود با هرگونه تسلط و استبداد فراروایت‌های بزرگ به هر شکلی مبارزه می‌کند که در غیر این صورت مجالی برای نفس کشیدن نخواهد یافت.

۱. در این نوشته اشاراتی شده است به: بحث مدرنیسم از دیدگاه پل دمان که برای نخستین بار توسط دکتر رضا براهنی در کارگاه شعر و قصه مطرح گردید.

۲. Difference در مقابل Difference

۳. سرگشتگی نشانه‌ها، پاسخ به پرسش:

پسامدرنیسم چیست؟، برگردان مانی حقیقی، ص ۴۷

4. Parody

5. De Automatization

6. Totality

● هرائر هنری جدید خود جزو سنتی می‌شود که می‌بایست توسط اثر بعدی شکسته شود.

● خلاقیت هنری یعنی شکل‌زدایی از تمام فرم‌های گذشته (محتوای حال) و قطع آن به منظور خلق اثر هنری حال و آینده.

● هنر با اعتماد و تکیه بر روایت‌های به ظاهر کوچک خود با هرگونه تسلط و استبداد فراروایت‌های بزرگ به هر شکلی مبارزه می‌کند.

احساس می‌شود. ارضای چنان نیازی توأم با یک انفجار بزرگ خواهد بود. وقتی که طبع زمانه با خو کردن به آنچه هست اندک اندک تفاوت‌ها را در خود خفه می‌کند یا اینکه به تفاوت‌های معمول، عادت می‌کند و به سمت نوعی یکدستی کسالت بار و رخوت آور پیش می‌رود به طوری که نه خود لذتی از این اوضاع نصیبش می‌شود و نه در پی آن است و نه توان آن را دارد که تکانی به خود بدهد و - به دلیل عادی شدن چنین وضعی - نه حتی نیاز آن را می‌تواند احساس کند که حرکتی کند، درست در همین مقاطع که این یکنواختی و همسانی تبدیل به غفلت و بی‌خبری عظیمی می‌شود احساس نیاز به یک مخالفت عمده - در مقابل - بیشتر و بیشتر می‌شود تا به یک مرحله تورم و عصیان می‌رسد. در چنین شرایطی ناگهان آن نیاز متورم شده فراخوان بزرگ خود را اعلام می‌کند و تنها هنرمندان هوشیار، بزرگ، خاص و متفاوتند که آن فراخوان بزرگ را می‌شنوند و احساس می‌کنند و بی‌هیچ دور اندیشی ساده‌لوحانه‌ای آب را به خوابگاه مورچگان سرازیر می‌کنند تا تلقی هنری ما از جهان و هرچه در آن است به یکباره به مرحله جدیدتری پرتاب شود. تاریخ هنری جهان پر

ساختار تفاوت را درک کرده بود اما بسیاری از به‌ظاهر هنرمندان که بی‌جهت به شهرتی هم رسیده‌اند به جای آنکه این شیوه تفکر را از نیما یاد بگیرند کاری را تکرار کرده‌اند که نیما - چون تکرار نکرد - موجد آن شد. نیما منادی تفاوت بود آنها مقلدان تکرار. آنها تفاوت را با تکرار و تقلید یکی گرفتند. برای آنکه شیوه نیما را زنده کنیم باید آن را به بی‌رحمانه‌ترین وجهی بشکنیم و از بین ببریم تا فرصت و امکان تجدید حیات را به آن بدهیم. حتی خود نیما هم هر جا که دست به تکرار خود زد کاری جز تضعیف خود انجام نداد.

آنجا که گفته می‌شود «یک اثر تنها هنگامی مدرن می‌شود که اول پسامدرن بوده باشد. بدین ترتیب پسامدرنیسم نه در انتهای مدرنیسم، بلکه در مرحله زایش آن قرار دارد و این مرحله‌ای است ثابت^۳» دقیقاً ناظر به همین تفاوت است اگر ادعا کنیم که پست مدرنیسم قصد فراروی و مخالفت با مدرنیسم را دارد مگر همین مخالفت خود شیوه اصلی مدرنیته نیست؟ مگر نه این است که مدرنیته به هرچه قبل از لحظه زایش خود اعتماد ندارد و به نفعی دیگری و خود گذشته شده (حتی به قدمت چند لحظه قبل!) می‌پردازد. از این دیدگاه مدرنیسم به دلیل مخالفت بی‌چون و چرا با خود مدرنیته، قبل از هر چیزی پسامدرن است و این است معنی آن جمله‌ای که از لیوتار - این روزها - فراوان نقل می‌شود و همچنین وقتی که می‌گوید: «پسامدرن بخشی از مدرن است.»

همه هنرمندان بزرگ برای این آمده‌اند که بگویند همواره یک «دیگری» وجود دارد که با آن دیگری متفاوت است هنرمندی که هر لحظه در پی آن «دیگری» نباشد در حقیقت به دنبال هیچ چیز نیست و هستی خود را به دست خود از بین برده است. هنرمند اصلی‌ترین مشخصه‌اش این است که هرگز به چیزی خو نمی‌کند چون بجز یک رابطه هستی‌شناختی، هیچ رابطه دیگری با مرگ ندارد. تازه صرف وجود تفاوت همیشه کافی نیست، همواره زمانی فرا خواهد رسید که تفاوت‌های جزئی موجود نیازهای زمانه را ارضاء نمی‌کند و نیاز به یک تفاوت بزرگ به شدت